

کیم بود از حق مجوس موری	که با خاطر انوار است یارم
نک بریده یک خواب میرز	ز چشم فریب تو جد است یارم
هنوز نقش لعلی بوی تو است	ز قدر زیت که قانع بر کوب است یارم

میان اهل سخن هست سانه صفا
 عیسی است که خاطر آتش شاه

عشق نام نغش خود و خاک درم	عشق نام نغش خود و خاک درم
دای بر عالم که زینت پریشان	اعتباری ناکه درجه اعتبار درم
خود فلک برای شیوهان بود	ای کزین در رفیق در شرفه درم
چون در زندان همان در کسب فرما	سخن ز مهر را در وقت عواری درم

از فغان خانه شربت تیغ باخرام
 ای که از کوه مقصودش اهل مطی

ای صبا آتش غرت بزبان آرد	بارب طراکه ای که چشم سلیم
که کهن چشم سبب خود و غماز	بارب طراکه ای که چشم سلیم
بخت کوه بر اهل منور است آرا	ناضی تر کن ای آه که چشم سلیم
	که کوه مطی در دل در چشم سلیم

چند صایب ز پر در دایهای روی	فست در خنجر بنال در او بخرم
-----------------------------	-----------------------------

از یاد در بسته خود نامیکش نخرم
 با چوبیک بیکم با زده ان بخرم

ای که میکش سده جز از تر زانم	در کاس سپهر کوبیدم چشم با چوبیکم
تا چو مجلس آواز خود ادب بخرم	باشی شام یکدل یک کلبه بخرم
چون سپهر در نظر ما هرگز نمانم	ای که که ناهار آتش یک مغز بخرم

زلف مجنوب زینت زانور بخرم	تا چو نظر زور در بر تو بخرم
از شرقی چاکوتی خنجر بخرم	ماد سپهر در عالم هر خواشای بخرم
	چون ز شمشیرت زانور بخرم
	ماتر با از کالان در کسب بخرم

چون هست در انور در فطرت لغوی
 چون فک کوه با صایب سبب با چوبیکم

چون سینه با زانور منی شمشیرم	با درو فغان از دم غمی شمشیرم
از یاد بان با در او دم بخرم	کشتی بخش کسب بخرم
داسن فغان را زانور منی شمشیرم	بر سپهر بخرم
از بختی در دهن شمشیرم	بجز صفت بر او بخرم